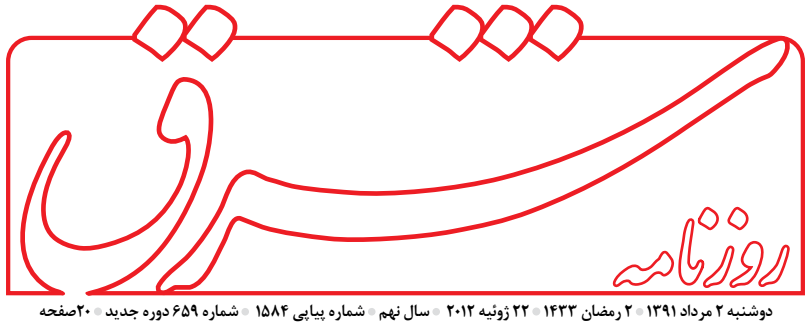




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۱ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewsaper.ir
تهران: آذان ظهر ۱۳:۱۱ آذان مغرب ۲۰:۳۶ آذان صبح فردا ۴:۲۷ طلوع آفتاب ۶:۰۶



جلد دوازدهم «کتاب کوچه» شاملو در راه است
ایسنا: ۱۲ سال پس از درگذشت احمد شاملو، جلد دوازدهم «کتاب کوچه» (حرف «چ» در راه انتشار است. مدیر انتشارات مازیار گفت: جلد دوازدهم «کتاب کوچه» شامل حرف «چ» در ۶۰۰ صفحه تدوین شده و حدود ۱۰ روزی است که برای گرفتن مجوز نشر به اداره کتاب وزارت ارشاد رفته است. او افزود: منتظریم تا از سوی خانواده این شاعر، جلدهای بعدی این کتاب به ما سپرده شود. «کتاب کوچه» عنوان فرهنگ‌نامه‌ای است که به کوشش احمد شاملو و همسرش تدوین شده و بعد از درگذشت شاملو، سرپرستی این مجموعه بر عهده همسرش، آیدا، بوده است.

آقا اجازه

مادو نفر بودیم



علی دهقان

■ «خدا پدر آقای هژیر را بیامزد» این جمله را هبر وقت سهراب می‌گفت، می‌دانستم که می‌خواهد در کلاس ادبیات سرش را به نیمکت بدوزد و چرت بزند و دوباره آقای هژیر او را ببیند که در کلاس خوابیده است و رویش را بچرخاند و چشمانش را در میان برگه‌های کتاب مخفی کند. من همیشه به سهراب حسودی می‌کردم. دلم می‌خواست مثل او پیشانیم به نیمکت که نزدیک می‌شود، قمری‌ها درون گلویم به خواب بروند و صدای کلاغ سر بدهند تا عصرها در مغازه آقا عزت ایستاده چُرت نرم و او هم فریادش مثل پتک روی سرم سایه نشود. من و سهراب دو نفر بودیم اما آقا عزت به تنهایی اوستا کار ما بود و می‌خواست به قول خودش ما را دست به «چار» کند. آقا عزت مکانیک ماشین‌های سنگین بود و هر وقت حرف می‌زد، کلمات در دهانش مچاله می‌شدند و اکثر حروف را اشتباه تلفظ می‌کرد و من و سهراب با دهان بسته، با تمام قدرت می‌خندیدیم. آنقدر که گاهی سهراب می‌گفت، انگاری روی چانه‌ام مشت کوبیده‌اند و تا آخرین دندانم، درد، پایش را دراز کرده است. آقا عزت پای راستش کمی کوتاه‌تر از پای چپش بود، دو متری قد داشت و گوشه لبش گره خورده بود و از سر تا پوی روغن و بنزین می‌شدند. او عادت داشت همیشه آوازی را زیر لب زمزمه کند که رودخانه‌ای در آن طغیان می‌کرد و یک دختر و پسر روستایی را با خود می‌برد که می‌برد تا از هجوم مردم روستا در امان باشند. خیلی وقت‌ها این آواز که به آخر می‌رسید، آقا عزت توپ آتش می‌شد و بر سر من و سهراب فرود می‌آمد. ما هم چاره‌ای نداشتیم که تا ابرو در کار فرو برویم و مثل آقا عزت از سر تا پا بوی روغن و بنزین بگیریم. همیشه صبح‌ها در مدرسه، آقای هژیر دستش را روی پوست دست من و سهراب می‌کشید، چیزی از حافظ زیر لب زمزمه می‌کرد و چشمانش آرام می‌شدند. او گاهی وقت‌ها چهار تا حرف درشت در هوا رها می‌کرد تا به آقا عزت برسد. من و سهراب رنگ آخر که می‌خورد از دبیرستان سجاد به سرعت می‌دویدیم، در پیاده‌روهای خیابان هاشمی سرازیر می‌شدیم و از کوچه دامغانیان خود را به خیابان چی و مغازه آقا عزت می‌رساندیم و در راه حرف‌های درشت آقای هژیر به آقا عزت را کالبد شکافی می‌کردیم و می‌خندیدیم. یکبار که من فکر می‌کردم آقا عزت در مغازه نیست همان حرف‌های درشت را با ریتم و موسیقی در چال مغازه خواندم و سهراب کمرش را در نجوای موسیقی من رها کرد و تکان داد. نمی‌دانم آقا عزت کی از راه رسید و گونه چپ من کی سرخ شد. از مغازه او خداحافظی کردم و فردا صبح آقای هژیر از گونه سرخ من چشمتش را کوتاه نکرد که نکرد و گونه‌اش سرخ شد که شد. راستش بعد از چند روز دلم هم برای مغازه آقا عزت تنگ شده بود و هم برای بانصد تومانی که هر هفته حقوق می‌گرفتم. یک روز مادرم گفت: آقا عزت تلفن کرده که باید از فردا دوباره از دبیرستان «سجاد» یک‌راست به مغازه او بروم و بازمه بوی روغن و بنزین بگیرم. همین کافی بود تا گلویم صدایی بکند و چشمانم از تعجب به اندازه نعلبکی باز شوند. اولین روز کار، آقا عزت صدایش می‌لرزید و بر عکس همیشه به آرامی و با متانت به من گفت: آن آقا چه نسبتی با تو دارد؟ لحظه‌ای مکث کردم و آقا عزت از نگاهم فهمید و ادامه داد: «همان آقایی که به اینجا آمده بود و صدای تیزی داشت و عینکش در گونه‌هایش فرو رفته بود و شکمش با دگمه‌های پیراهنش کشتی می‌گرفت و دستش به یقه پیراهن من نمی‌رسید و می‌خواست گوش مرا ببیچاند و مدام می‌گفت، باید کمی انسان بود و...». چشمانم کاملا خیس بودند و صدایم می‌لرزید وقتی به آقا عزت گفتم: «او معلم ادبیات من، آقای هژیر است.»

خبر

ماهی‌گیری رایگان در پارک لاله

■ فارس: شهروندان تهرانی علاقه‌مند به ماهی‌گیری می‌توانند به صورت رایگان در پارک لاله اقدام به ماهی‌گیری کنند. همزمان با برگزاری جشنواره تابستانه در پارک لاله شهروندان می‌توانند با حضور در این پارک از ساحل شنی، ایستگاه بازی‌های بومی و محلی دایر شده استفاده کنند و کودکان، نوجوانان و خانواده‌ها از رادیو کودک که مبادرت به اجرای برنامه‌های شاد کودکان و نمایش‌های خیابانی و تئاتر می‌کنند به صورت رایگان بهره‌مند شوند. فواره، حوضچه‌های آبی و آبشارها از زیبایی‌های بصری این جشنواره محسوب می‌شوند که با هاله‌هایی از مه مزین شده است. علاقه‌مندان به ماهی‌گیری می‌توانند به صورت رایگان در این پارک به تفریح و ماهی‌گیری بپردازند.

شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۱ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewsaper.ir
تهران: آذان ظهر ۱۳:۱۱ آذان مغرب ۲۰:۳۶ آذان صبح فردا ۴:۲۷ طلوع آفتاب ۶:۰۶

کافه پیشنهاد

عبور «احمد شاملو» از «آستانه» ۱۲ ساله شد

غول غمگین



احمد پوری

کاملاً اتفاقی بود که از چند روز پیش یادداشت‌های «دکتر سالمی» از «شاملو» را می‌خواندم و دیشب آن را زمانی تمام کردم که متوجه شدم این روزها جامعه ادبی کشورم به بهانه سالروز خاموشی شاملو درباره او می‌نویسد و می‌گوید. فارغ از بحث‌های پیرامون اگر و امایی چاپ این کتاب، من در این چند روز لحظات اندوهبازی را با این غول خسته و غمگین گذراندم. این غول تا اندکی حال خوش می‌یافت، می‌نشت پشت کامپیوترش و کار می‌کرد. «دن آرام» را اصلاح می‌کرد، «کتاب کوچه» را سروسامان می‌داد، اما دیگر خسته بود. با بی‌حوصلگی به سوالات جواب می‌داد،

از این همه رفت و آمد و دیدار خسته بود و روزهای دردناک بیماری دل و دماغ از او گرفته بود. از او درباره ترجمه میوزون در شعر می‌پرسند و کارش را در این زمینه می‌ستایند و او با عصبانیت می‌گوید این کار مزخرف است. چرا که خود او عمری سعی کرده است با دور ریختن قید و بند وزن از شعر، آزادانه به بیان احساس بپردازد حال چرا باید خود را دستی‌دستی در قالب وزن محصور کند. در جایی خود او از نویسنده کتاب می‌پرسد آیا «در آستانه» را خوانده و جواب



مثبت می‌گیرد و ستایش، اما او با بی‌رحمی می‌گوید که اصلاً از این کارش راضی نیست و تعجب می‌کند چرا مردم آن را دوست دارند. حوصله فیلم ندارد، حوصله برنامه تلویزیون ندارد، گله می‌کند از دوستی که او را نردبانی برای ترقی ساخته‌اند و گاه در برابر مهر و صبوری «آیدا» نمی‌داند چکار کند. خسته در انتظار آخر خط است و چندین بار صحبت از مرگ می‌کند و از وحشت اینکه مبادا کاملاً تمیزد و در گور زنده شود از دکتر، نویسنده کتاب به کرات می‌خواهد به او اطمینان دهد که چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد.

حال و روز ایمن غول غمگین چنان اندوهگین‌ام می‌کند که با تمام اشتیاقی که در خواندن این کتاب دارم دستم نمی‌رود دوباره صفحه‌ای بگشایم و داستان را از آن نقطه که رها کرده‌ام پی بگیرم، اما این کار را می‌کنم و دیشب با چشمی گریان گوشه‌ای در

اتاقش می‌ایستم تا دکتر سالمی و پسر شاملو بیهوده به او ماساژ قلبی دهند به امید آمدن نفسی دیگر و وقتی دیگر به می‌پذیرند که بازگشتی در کار نیست. شاملو را می‌بینم که آرام از تن خود بیرون می‌خیزد. با قدم‌های سنگین راه می‌افتد. در بیابانی بی‌انتها دور می‌شود و آرام درون قلعه‌ای می‌رود که کنار قلعه‌های دیگر ادب این سرزمین از دور دست‌ها پیداست و دیگر چه بخواهی و چه نه پای در جایی محکم کرده است که زمان با آن قرارداد دیرپایی بسته است.

کاری که فقط از او برمی‌آمد



هرمز علی‌پور

سال آخر دبیرستان -کلاس ششم طبیعی- یا دوازدهم بودم. عکس «شاملو» را روی فیبر با رنگ و روغن کشیدم. ۲۱ سال یا ۲۲ سالم بود. در خیابان صفی‌علیشاه -محل محله خوشه- او را دیدم. خوشحال شده بودم که دیدم‌اش. برای من هم چون بسیاری از شاملو، شاملو بود، بعدها که از خودم شعر چاپ می‌شد، هر وقت می‌خواستم مثلاً در خلوت مدعی شوم که از او شاعرترم، کتاب‌های لاغرتش شکفته در مه -ابراهیم در آتش- با همان زبان کاغذی- قلمی‌شان می‌گفتند. حواس‌ات باشد. جوان‌جان شاعری «اربدیلی» در

بی‌بی مشروطه

تعدد پیرزن‌ها



به‌الدین مرشدی

توی رفتارشناسی خانواده می‌گویند بچه‌هایی که زیر دست پدر بزرگ و مادر بزرگ‌هایشان بزرگ می‌شوند آدم‌های سالم‌تری هستند. این را خودم دیدم! چون خودم هم جزو آن دسته آدم‌هایی هستم که این‌طوری بزرگ شده‌ام. این را اصلاً نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که خب پس من هم آدم سالم‌تری هستم، نه. خانهای که توی‌اش زندگی می‌کردیم، خانهای بود که بی‌پام که الان همسن مشروطه است توی‌اش زندگی می‌کرد. طبیعی است که من زیر دست او بزرگ بشوم تا اینجا بشم آدم سالمی هستم. ولی فقط همین بی‌بی نبود. خانه آن یکی مادر بزرگم هم دو تا کوچه بالاتر بود که با پدر بزرگم زندگی می‌کرد و هم‌الش خانه آنها بودم. خب تا اینجا بشم هم آدم سالمی بودم. اینها را دارم می‌نویسم که بگویم این مادر بزرگ‌ها و اصلاً آدم‌های قدیمی چه موجودات نازنینی هستند. این دوتا مادر بزرگ هر کدام‌شان یک مادر داشتند که آن وقت‌ها که من بچه بودم هر دوشان زنده بودند. یکی‌شان که خیلی مرا دوست داشت و اصلاً توی کار قربان صدقه رفتن من بود و یکی‌شان که اصلاً میانه‌ای با من نداشت ولی این اصلاً دلیل نمی‌شد که من خداهش نروم. خداهش این بود که ناهارهای ظهر را من باید می‌پردم، دو سه تا محله آن‌رورتر. کلاً با این دوتا پیرزن هم رابطه خوب و حسنه‌ای داشتم. پس با توجه به نظریه رفتارشناسی‌ها من باید آدم خیلی سالمی باشم که گذشته از مادر بزرگ‌هایم، جده‌هایم را هم دیدم! اما ماجرا به این چهار نفر ختم نمی‌شود. آن روزها مادر همان پدر بزرگم هم زنده بود و خانه‌اش درست کنار خانه پدر بزرگم بود. این مادر پدر بزرگم از آن آدم‌هایی بود که توی تربیت نسل‌های بعد حساب بود

رویداد

تدوین و انتشار اسناد مجسمه‌های ابوالحسن‌خان صدیقی

■ در راستای ثبت تاریخی اسناد موجود درباره مجسمه‌های ارزشمند شهری، سازمان زیباسازی شهر تهران اقدام به گردآوری و تدوین مجموعه‌ای تحت عنوان «کنکاشی در اسناد مجسمه‌سازی معاصر ایران» کرده است. سیدمحمدجواد شوشتری، مدیرعامل سازمان زیباسازی شهر تهران با اعلام این خبر گفت: «در بحث مجسمه‌سازی ما با ضعف ادبیات روبه‌رو هستیم. شاید یکی از علت‌های این مساله این است که قابلیت رشد برخی هنرها در تاریخ ایران محدود بوده و اسناد قابل‌دسترسی از آنها ثبت نشده و همین امر ما را بر آن داشت برای گردآوری و ثبت آنچه از تاریخ باقی مانده است. اقدام کنیم» سومین دوساله مجسمه‌های فضای شهری توسط سازمان زیباسازی شهر تهران در پاییز سال جاری برگزار می‌شود.

دکه

«خط‌خطی» ۱۴ منتشر شد



■ چهاردهمین شماره ماهنامه کارتون و طنز خط‌خطی منتشر شد. شماره مردمانه خط‌خطی با طرح جلدی متفاوت در مورد «خط فقر» روی پیشخوان روزنامه‌فروشی‌ها قرار گرفته است. می‌گن طلاش، خیلی بلاش، صفحه را عوض نکن، خودشناسی در باب وطن‌دوستی در یک دقیقه، غذاهای خوب، ادب مرد به ز دولت اوست، ارشاد خانوادگی، ترافیک نازنین، تابستان از توصیف کنید، مصایب یک کارگر خط خودروسازی، خاطرات شمال محاله یادم بره، پیر ما و حساب محتسب، گرگو ساسما به ایران می‌آید، کامپیوتر و تکنولوژی، نقش‌هایی با دختر کنکاشی و... از مطالب این شمارمند. خط‌خطی در ۶۸ صفحه تمام‌رنگی و به قیمت ۲۵۰۰ تومان، معادل نیم‌سیخ بال مرغ، روی پیشخوان روزنامه‌فروشی‌ها عرضه می‌شود.

